



الیوم ششمی

پیشمرگه شهید محمد امین رحمانی ( ایستاده – فرسوم از راست) در جمع همزمان سال ۱۳۶۰

## نقش پیشمرگان استقلال و تمامیت کشور در نجات کردستان از گرداب بحران

# امین مردم کردستان



رضا رستمی پژوهشگرو نویسنده

سال ۱۳۶۲ به عنوان فرمانده سپاه سنندج معرفی شدم. این شهر مرکز استان کردستان بود و گروهک‌های کومله و دموکرات، اکثر نیروهایشان را در اطراف این شهر متمرکز کرده بودند. شکست و پیروزی

ضدانقلاب در این منطقه در کل مناطق کردنشین تأثیر می‌گذاشت، این عوامل سنندج را به عنوان یک شهر بسیار مهم و تعیین کننده در جغرافیای کردستان قرار داده بود. وقتی برای رفتن به آن شهر مهیا می‌شدم، دوستان از «محمدامین رحمانی» فرمانده گردان حضرت رسول (ص) خیلی تعریف می‌کردند و سفارش او را به من می‌کردند. حاج اکبر آقابابایی می‌گفت: «حاجی! قدر محمدامین را بدان، خیلی به دردت می‌خوره، به تنهائی یک لشکره.»

در صحبت‌هایی که با سایر افراد کردم، متوجه شدم ایشان فردی قدرتمند، عملیاتی و دارای ایده، فکر، برنامه و طرح و تدبیر در مواجهه با ضدانقلاب است. مردم منطقه او را خیلی دوست داشتند و او را پناه خودشان در مقابل مزدوران کومله و دموکرات می‌دانستند. اولین بار محمدامین را در گردان حضرت رسول (ص) دیدم. وقتی برای بازدید به آنجا رفته بودم، به استقبال آمد. قدر رشید و بلند، هیکل چهارشانه با سینه‌ای ستر، صوتی استخوانی با ابروهای به هم پیوسته و سیبل‌های پریشان به چهره او، صلابت و ابهت خاصی بخشیده بود. در دستش عصا بود و هنگامی که راه می‌رفت، کمی می‌لنگید.

در نشست‌ی که با ایشان و مسئولان گردان داشتم، برخوردش بسیار سرد بود. از حال و هوای جلسه و صحبت‌هایی که شد، فهمیدم خیلی مایل به همکاری با من نیست.

چند بار دیگر هم سعی کردم به او نزدیک شوم و از او برای مبارزه قاطع با ضدانقلاب کمک بگیرم، اما توفیقی حاصل نمی‌شد.

محمدامین مخالف برخی رفتارهای بعضی افراد، در برخورد با غائله کردستان بود، چون احساس می‌کرد به حرف‌ها و نظریات او توجهی ندارند، دلسرد شده بود و همکاری کردن با آن‌ها برایش سخت بود. به این نتیجه رسیدم که باید از حاج اکبر آقابابایی کمک بگیرم. محمدامین علاقه ویژه‌ای به حاج اکبر آقابابایی داشت و ایشان تنها کسی بود که روی محمدامین رحمانی تأثیرگذار بود. حاج اکبر با ایشان تماس گرفته بود و سوابق من را برای آقای رحمانی توضیح داده بود، به گونه‌ای که من را با تعریف‌هایش شرمنده کرده بود. این تماس‌ها سبب شد که کم کم بین من و محمدامین رحمانی علاقه خاصی به وجود آمد که هر روز بیشتر می‌شد. به طوری که ایشان با شوق و رغبت، مجدداً کارش را شروع کرد.

■ **نمازکن مبارزه با آشوبگران**

هرچه از آشنایی ما بیشتر می‌گذشت، با ابعاد وجودی آن انسان بزرگ بیشتر آشنا می‌شدم. به نماز اول وقت خیلی اهمیت می‌داد. مواظب اقامه نماز توسط اعضای گردان بود. در تمام عملیات‌ها، وقت نماز نیروها را دو قسمت می‌کرد، عده‌ای نگهداری می‌دادند و بقیه نماز می‌خواندند. سپس جایشان را عوض می‌کردند تا بقیه هم نماز را اقامه کنند.

یک بار که برای تعقیب ضدانقلاب به روستای

طالبه وران رفته بودیم، روی یکی از ارتفاعات درحالی که نقشه نظامی روی زمین پهن بود و در مورد عملیات صحبت می‌کردیم، صدای آذان بلند شد، ایشان برخاست روی یکی از پیشمرگ‌ها کرد و گفت:

«به بچه‌ها بگو آماده نماز بشوند.» در روی همان ارتفاع نماز جماعت را برپا کرد.

■ **پیوندهای مردمی شهید**

محمدامین چون بومی منطقه و اهل روستای کلاتی در اطراف سنندج بود، آشنایی و تسلط کاملی به وضعیت انسانی و جغرافیایی منطقه داشت. در اکثر روستاها و محورها، عوامل اطلاعاتی داشت که با او در تماس بودند و اخبار ضدانقلاب را به او می‌رساندند. به کسب اطلاعات و شناسایی دقیق از ضدانقلاب، خیلی اهمیت می‌داد و تا شناسایی کامل انجام نمی‌شد، نیروها را وارد درگیری نمی‌کرد.

برای شناسایی به منطقه‌ای در اطراف سنندج رفته بودیم، چوپیان روستا را صدا زد و تمام اخبار ضدانقلاب را از او گرفت، فهمیدم چوپان عامل اطلاعاتی اوست. به تعدادی از افراد در بعضی از روستاها که مسیر تردد ضدانقلاب بود، بی سیم داده بود و آن‌ها اخبار را به محمدامین می‌رساندند. وقتی قرار می‌شد روستا یا محوری را پاکسازی کنیم، چند تا از پیشمرگان زبده را برمی‌داشت و می‌رفت شناسایی. با اینکه پاشنه پایش در اثر انفجار بمبی که ضدانقلاب در داخل ماشین گذاشته بود، مجروح بود و نمی‌توانست بدون عصا راه برود، اما خودش با آن‌ها می‌رفت.

قرار بود محور کرجو را شناسایی کنند. ساعت ۱۰ شب همراه تعدادی نیرو از مسیر آبیدر حرکت کردند. زمین پوشیده از برف بود، ۴۸ ساعت در ارتفاعات روستا، کار شناسایی پایگاه‌های ضدانقلاب در انجام داد، پیشمرگ‌ها می‌گفتند: سرما امان ما را بریده بود، اما محمدامین می‌گفت: «باید دقیق و وسعت کامل کارمان را انجام دهیم تا در عملیات بتوانیم حداکثر ضربه را به دشمن بزنیم و جان بچه‌های خودمان را حفظ کنیم.»

کوشش می‌کرد تا آنجا که می‌تواند در کارها و تصمیم‌هایش عدالت را برپا کند. در اجرای عدالت برای او خویشاوند و غریبه تفاوتی نداشت و شاید به بستگانش سخت‌تر می‌گرفت. روستای «تودارصدمی» به اشغال ضدانقلاب درآمده بود… غیرت محمدامین احسان زنده نمی‌داد عمده روستایی در تصرف کومله است. تصمیم گرفت همان شب به روستا حمله کند. از داخل روستا و تعداد ضدانقلاب خبری نداشتیم. برادرش ابراهیم را که بی سیم چی او بود، صدا زد و گفت: «بی‌سیم را بده دست فلانی! برو داخل روستا و اطلاعات دقیقی از ضدانقلاب برای من بیاور!» و برادرش را به کام مرگ فرستاد.

در بسیج روستاییان و مسلح کردن آن‌ها برای مقابله با ضدانقلاب، خیلی کوشش می‌کرد. می‌گفت: مردم باید خودشان در مقابل ضدانقلاب بایستند تا ریشه آن‌ها کنده شود. ضدانقلاب مردم را تهدید کرده بود که اگر مسلح شوند آن‌ها را خواهند کشت و خون‌شان هدر می‌رود. محمدامین برای این کار اول سرخ فامیل خودش می‌رفت، در یکی از روستاها ابتدا خواهرزاده‌اش و بعد بقیه اهالی را نیز مسلح کرد.

یکی دیگر از ویژگی‌های محمدامین، رعایت اصول حفاظتی در تمام عملیات‌ها بود. اگر لازم بود حتی نزدیک‌ترین افراد را فریب می‌داد تا عمیبات لو نرود.

خشم و غضب خودتات را برای ضدانقلاب بگذارید و با تمام توان علیه آن‌ها بجنگید، اما به مردم که رسیدید باید نوکر آن‌ها باشید. نشنوم کسی به مردم بداخلاقی کند.»

مادر یکی از ضدانقلاب‌ها به محمدامین گفته بود، پسرم گفته: اگر محمدامین امان‌نامه بدهد برمی‌گردم و تسلیم می‌شوم. محمدامین به همراه تعدادی از پیشمرگان به آن روستایی که آن پسر می‌خواست تسلیم شود رفت و او را آورد. روز بعد مادرش آمد و گفت که پسر دیگرش هم می‌خواهد تسلیم شود، کاری کنید که او هم بتواند برگردد. بعدها این دو برادر عضو یگان حزب‌الله سپاه شدند و در عملیات مختلف علیه ضدانقلاب شرکت داشتند. هرچه از بزرگی روح محمدامین بگویم، باز هم نمی‌توان آن را ترسیم کرد. در یکی از عملیات یکی از نیروهای ضدانقلاب درحالی که بشدت زخمی شده بود، اسیر شد. امدادگرها مشغول مداوای او بودند. محمدامین او را شناخت، دنبال خانواده‌اشکفّژا ضصصصش فرستاد، خواهرش آمد، مقداری آب به او داد، ولی چون زخم‌هایش خیلی عمیق بود، از دنیا رفت. محمدامین جنازه فرد ضدانقلاب را به روستا برد. ماموستا را صدا کرد و از او خواست تا میت را غسل و کفن کرده، بر جنازه‌اش نماز بخوانند و او را دفن کنند. این جوانمردی در حالی بود که ضدانقلاب شهدای مظلوم ما را تکه تکه می‌کرد.

■ **نواضع و فروتنی**

بسیار ساده زیست بود، همان حقوقی را که همه پیشمرگان می‌گرفتند، او هم دریافت می‌کرد. واقعاً تعلقی به مال دنیا نداشت. قرار بود خانه‌اش را جابه‌جا کند. رفتیم به او کمک کنیم، در کمال ناپاوری دیدم که هیچ چیز در منزل ندارد و بسیار ساده زندگی می‌کند. حتی فرش، گلیم و موکت هم نداشت. کف اتاقش نایلونی پهن بود و پسر کوچکش همان جا، مشغول بازی بود. این در حالی بود که او قبل از انقلاب صاحب مال و مکننت بود. زمانی که او کامیون پنج تن داشت کمتر کسی در روستاهای سنندج چنین وسیله‌ای در اختیار داشت. اما او همه را برای انقلاب داده بود و سعی کرده بود خودش را با نیروهای رده پایین گردانش به لحاظ مادی تطبیق دهد. در مواقعی چند شبانه روز در ارتفاعات کردستان به دنبال ضدانقلاب می‌گشت. درگیری پشت درگیری و تعقیب و گریز مکرر، وقتی او را می‌دیدي خستگی از سروروش می‌بارید. او با گفتیم: «زیاد خودت را زحمت نده کمی استراحت کن.» می‌گفت: «هر وقت کردستان پاکسازی شد آن وقت می‌توانم با خیال راحت استراحت کنم.» تحرک و فعالیت‌های محمدامین در روستای سنندج و شیوه عملکرد و تعامل ایشان با مردم، سبب شد مردم به عنوان نیروهای بسیجی با سپاه همکاری کنند و جوانان کرد داوطلبانه به عنوان سرباز وظیفه وارد سپاه شدند.

با طرح تسلیح روستاییان، نزدیک به ۸۰۰ نفر عضو بسیج روستایی شدند. یک گردان به سازمان رزم سپاه سنندج اضافه شد. هر تعداد که نیروهای بومی را در منطقه به کار می‌گرفتیم نیروهای غیربومی را آزاد می‌کردیم تا به کمک برادران‌شان مدت کوتاهی به کمک محمدامین رحمانی، هزار نفر از نیروهای نظامی غیربومی سنندج کم شدند. تحولی شگرف ایجاد شده بود. امنیت سایه پربرکتش هر روز بر سر مردم مظلوم منطقه بیشتر می‌شد و عرصه را برای تحرک ضدانقلاب تنگ‌تر می‌کرد و همین اقدامات، ضدانقلاب را بشدت عصبانی کرده بود.

بچه‌های اطلاعات سپاه یکم، تیم ترور کومله را دستگیر کردند که قصد داشت فرمانده سپاه و محمدامین را ترور کنند. یکی از تروربست‌ها که دستگیر شده بود، اعتراف کرد که سران کومله به ما گفته‌اند اگر بتوانید با اولین گلوله محمدامین رحمانی را هدف قرار دهید، پیروزی با شماست، در غیر این صورت دومین گلوله را نمی‌توانید بزنی، چون او شما را با گلوله خواهد زد. می‌گفت: ما را در حلیچه آموزش داده بودند و برای ترور محمدامین مأمور شده بودیم.

به محمدامین بسیار توصیه می‌کردم که در رفت و آمدها مواظب باشد. آنقدر شجاع و مقتدر بود که ضدانقلاب حتی از ترور ایشان هم وحشت داشت. به ایشان مکرر توصیه می‌کردم که بدون محافظ تردد نکند. با این حال او با پیکان شخصی خودش، باز هم به تنهایی رفت و آمد می‌کرد و ضدانقلاب جرات ترور ایشان را نداشت. مراجعات مردم به در خانه محمدامین زیاد بود و خود او معمولاً در لباس‌می‌کرد و در همان جلوی در به مشکلات آن‌ها رسیدگی می‌کرد و همانجا پای نامه دستور لازم را می‌داد. روز ششم تیر سال ۱۳۴۳ ماه رمضان محمدامین هم مانند سایر روزه داران منتظر اذان بود تا روزه‌اش را افطار کند. در حالی که روی سکوی کنار در خانه نشسته بود، توسط تیم ترور گروهک کومله به بهانه اینکه نامه‌ای برای او دارند، مورد حمله قرار گرفت و به شهادت رسید و امت اسلام از برکات او محروم شد. مدتی را با سردار شهید و شجاع کردستان محمدامین رحمانی بود. به تنهایی «یک لشکر» بود. امید داشتم از آن وجود نازنین، استفاده‌های فراوانی جهت سرکوب ضدانقلاب ببریم. اما تقدیر خدا چیز دیگری بود.

با شهادت او تمام رزمندگان کردستان مخصوصاً پیشمرگان مسلمان کرد و مردم منطقه در غمی جانسوز فرو رفتند. هر چند خون شهدا در حیاط انقلاب، جانی دوباره می‌دهد، اما با شهادت آن سردار رشید اسلام، دیگر همتا و جایگزینی برای او پیدا نشد. حقیقتاً او به تنهایی یک لشکر بود.

■ **مهربان درعین صلابت**

هر قدر در نبرد با ضدانقلاب جسور و شجاع بود، به همان میزان نسبت به مردم و هواداران ضدانقلاب مهربان و با نواضع برخورد می‌کرد. پیش از شروع یکی از عملیات‌ها، پیشمرگ‌ها را جمع کرد و به آن‌ها گفت: دیشب سخنرانی امام خمینی (ره) را از تلویزیون شنیدم. حرف اول و آخر ایشان مردم است. ما باید احترام و توجه به مردم را در رأس کارها قرار بدهیم، بنیمن یا نشنوم که نیروی گردان ضربت و رزمنده پیشمرگ، بدون اجازه در روستاها وارد منزل کسی شود. کسی حق ندارد به عنوان تعقیب ضدانقلاب، با کفش وارد منزل مردم شود. می‌گفت: «پیشمرگ‌ها! شما

خشم و غضب خودتات را برای ضدانقلاب بگذارید و با تمام توان علیه آن‌ها بجنگید، اما به مردم که رسیدید باید نوکر آن‌ها باشید. نشنوم کسی به مردم بداخلاقی کند.»

مادر یکی از ضدانقلاب‌ها به محمدامین گفته بود، پسرم گفته: اگر محمدامین امان‌نامه بدهد برمی‌گردم و تسلیم می‌شوم. محمدامین به همراه تعدادی از پیشمرگان به آن روستایی که آن پسر می‌خواست تسلیم شود رفت و او را آورد. روز بعد مادرش آمد و گفت که پسر دیگرش هم می‌خواهد تسلیم شود، کاری کنید که او هم بتواند برگردد. بعدها این دو برادر عضو یگان حزب‌الله سپاه شدند و در عملیات مختلف علیه ضدانقلاب شرکت داشتند. هرچه از بزرگی روح محمدامین بگویم، باز هم نمی‌توان آن را ترسیم کرد. در یکی از عملیات یکی از نیروهای ضدانقلاب درحالی که بشدت زخمی شده بود، اسیر شد. امدادگرها مشغول مداوای او بودند. محمدامین او را شناخت، دنبال خانواده‌اشکفّژا ضصصصش فرستاد، خواهرش آمد، مقداری آب به او داد، ولی چون زخم‌هایش خیلی عمیق بود، از دنیا رفت. محمدامین جنازه فرد ضدانقلاب را به روستا برد. ماموستا را صدا کرد و از او خواست تا میت را غسل و کفن کرده، بر جنازه‌اش نماز بخوانند و او را دفن کنند. این جوانمردی در حالی بود که ضدانقلاب شهدای مظلوم ما را تکه تکه می‌کرد.

■ **نواضع و فروتنی**

بسیار ساده زیست بود، همان حقوقی را که همه پیشمرگان می‌گرفتند، او هم دریافت می‌کرد. واقعاً تعلقی به مال دنیا نداشت. قرار بود خانه‌اش را جابه‌جا کند. رفتیم به او کمک کنیم، در کمال ناپاوری دیدم که هیچ چیز در منزل ندارد و بسیار ساده زندگی می‌کند. حتی فرش، گلیم و موکت هم نداشت. کف اتاقش نایلونی پهن بود و پسر کوچکش همان جا، مشغول بازی بود. این در حالی بود که او قبل از انقلاب صاحب مال و مکننت بود. زمانی که او کامیون پنج تن داشت کمتر کسی در روستاهای سنندج چنین وسیله‌ای در اختیار داشت. اما او همه را برای انقلاب داده بود و سعی کرده بود خودش را با نیروهای رده پایین گردانش به لحاظ مادی تطبیق دهد. در مواقعی چند شبانه روز در ارتفاعات کردستان به دنبال ضدانقلاب می‌گشت. درگیری پشت درگیری و تعقیب و گریز مکرر، وقتی او را می‌دیدي خستگی از سروروش می‌بارید. او با گفتیم: «زیاد خودت را زحمت نده کمی استراحت کن.» می‌گفت: «هر وقت کردستان پاکسازی شد آن وقت می‌توانم با خیال راحت استراحت کنم.» تحرک و فعالیت‌های محمدامین در روستای سنندج و شیوه عملکرد و تعامل ایشان با مردم، سبب شد مردم به عنوان نیروهای بسیجی با سپاه همکاری کنند و جوانان کرد داوطلبانه به عنوان سرباز وظیفه وارد سپاه شدند.

با طرح تسلیح روستاییان، نزدیک به ۸۰۰ نفر عضو بسیج روستایی شدند. یک گردان به سازمان رزم سپاه سنندج اضافه شد. هر تعداد که نیروهای بومی را در منطقه به کار می‌گرفتیم نیروهای غیربومی را آزاد می‌کردیم تا به کمک برادران‌شان مدت کوتاهی به کمک محمدامین رحمانی، هزار نفر از نیروهای نظامی غیربومی سنندج کم شدند. تحولی شگرف ایجاد شده بود. امنیت سایه پربرکتش هر روز بر سر مردم مظلوم منطقه بیشتر می‌شد و عرصه را برای تحرک ضدانقلاب تنگ‌تر می‌کرد و همین اقدامات، ضدانقلاب را بشدت عصبانی کرده بود.

بچه‌های اطلاعات سپاه یکم، تیم ترور کومله را دستگیر کردند که قصد داشت فرمانده سپاه و محمدامین را ترور کنند. یکی از تروربست‌ها که دستگیر شده بود، اعتراف کرد که سران کومله به ما گفته‌اند اگر بتوانید با اولین گلوله محمدامین رحمانی را هدف قرار دهید، پیروزی با شماست، در غیر این صورت دومین گلوله را نمی‌توانید بزنی، چون او شما را با گلوله خواهد زد. می‌گفت: ما را در حلیچه آموزش داده بودند و برای ترور محمدامین مأمور شده بودیم.

به محمدامین بسیار توصیه می‌کردم که در رفت و آمدها مواظب باشد. آنقدر شجاع و مقتدر بود که ضدانقلاب حتی از ترور ایشان هم وحشت داشت. به ایشان مکرر توصیه می‌کردم که بدون محافظ تردد نکند. با این حال او با پیکان شخصی خودش، باز هم به تنهایی رفت و آمد می‌کرد و ضدانقلاب جرات ترور ایشان را نداشت. مراجعات مردم به در خانه محمدامین زیاد بود و خود او معمولاً در لباس‌می‌کرد و در همان جلوی در به مشکلات آن‌ها رسیدگی می‌کرد و همانجا پای نامه دستور لازم را می‌داد. روز ششم تیر سال ۱۳۴۳ ماه رمضان محمدامین هم مانند سایر روزه داران منتظر اذان بود تا روزه‌اش را افطار کند. در حالی که روی سکوی کنار در خانه نشسته بود، توسط تیم ترور گروهک کومله به بهانه اینکه نامه‌ای برای او دارند، مورد حمله قرار گرفت و به شهادت رسید و امت اسلام از برکات او محروم شد. مدتی را با سردار شهید و شجاع کردستان محمدامین رحمانی بود. به تنهایی «یک لشکر» بود. امید داشتم از آن وجود نازنین، استفاده‌های فراوانی جهت سرکوب ضدانقلاب ببریم. اما تقدیر خدا چیز دیگری بود.

با شهادت او تمام رزمندگان کردستان مخصوصاً پیشمرگان مسلمان کرد و مردم منطقه در غمی جانسوز فرو رفتند. هر چند خون شهدا در حیاط انقلاب، جانی دوباره می‌دهد، اما با شهادت آن سردار رشید اسلام، دیگر همتا و جایگزینی برای او پیدا نشد. حقیقتاً او به تنهایی یک لشکر بود.

http://irannewspaper.ir

editorial@irannewspaper.ir

## ایران فرصت‌ها

سالگرد بمباران ناجوانمردانه زندان دوله‌تو؛ مروری بر خاطرات جانباز شهید امیر سعیدزاده

### دلتنگی‌های یک اسیر در «عصرهای کریسکان»

◀ | **مرجان قندی**

خبرنگار

یکی از روزهای تلخی که در تقویم تاریخ کشورمان ثبت شده مربوط به هفدهم اردیبهشت سال ۱۳۶۰ است؛ روزی که زندان دوله‌تو در نقطه صفر مرزی ایران و عراق توسط جنگنده‌های بعثی بمباران شد. مدتی پیش از آغاز جنگ تحمیلی بود، به‌دنبال آشوب‌های منطقه‌ای در کردستان توسط گروهک‌هایی چون «کومله» و«دموکرات» نیروهای نظامی برای آرام کردن استان کردستان اعزام شده بودند اما در مبارزات دموکرات‌ها، تعدادی از این نیروهای فدائکار را اسیر و در زندانی به‌نام «دولتو» که در روستایی به همین نام در نزدیکی شهر سردشت و در منطقه‌ای کوهستانی قرار داشت، زندانی و شکنجه می‌کردند.

حدود چند صد نفر از نیروهای دولتی اعم از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ارتش جمهوری اسلامی ایران، ژاندارمری جمهوری اسلامی ایران، جهاد سازندگی، پیشمرگان کرد مسلمان در این زندان زندانی بودند که رژیم بعث عراق با بمباران هوایی بیشتر زندانیان را به شهادت رساند.

کتاب «عصرهای کریسکان» به قلم کیانوش گلزار آغب، خاطرات امیر سعیدزاده از رزمندگان جنگ ایران و عراق را به تصویر می‌کشد. در این اثر که برای نخستین بار سال ۹۴ توسط انتشارات سوره مهر منتشر شد، با سرنوشت غمناک و حزن‌آلود او همراه می‌شویم تا به عمق فجایع ضدانقلاب دموکرات و کومله پی ببریم. امیر سعیدزاده راوی این کتاب یکی از خاص‌ترین رزمندگان دفاع مقدس است؛ چون در هیچ سازمانی عضویت ندارد و نیرویی آزاد محسوب می‌شود، با این حال در مأموریت‌های اطلاعاتی و عملیاتی حضور پیدا می‌کند. همچنین به مأموریت‌های خارج از کشور برای شناسایی نیز می‌رود و بعد از آن وارد سپاه می‌شود.

سعیدزاده در یکی از مأموریت‌ها اسیر کومله شده و از آنجا می‌گریزد. ۴ سال بعد، امیر سعیدزاده به وسیله حزب دموکرات کردستان عراق بار دیگر به اسارت درمی‌آید. این دوران تا سال ۷۴، یعنی یک دوره ۱۵ ساله به درازا می‌کشد.

راوی در این اثر با یک سبک جدید، خاطرات چند روایی را طراحی کرده و به روایت یک دوره تنش و ناآرامی می‌شود. در یک فصل واکنش خانواده‌اش نسبت به این موضوع روایت شده و از زبان همسرش همان خاطرات کامل می‌شود، حوادثی که پیرامون خانواده‌وی روی داده و راوی اصلی خود اطلاع ندارد، اما خانواده کاملاً به تمامی جنبه‌ها تسلط دارد. در یک بخش همسر او وارد روایت می‌شود و نقاط ابهام آمیز را کامل می‌کند.

در فصلی دیگر راوی اصلی به بیان ماجرا می‌پردازد و همسر راوی وارد قصه می‌شود و اداممه خاطرات را شرح می‌دهد. راوی دوم رویدادهای جانبی را که برای خانواده اتفاق می‌افتد همچون شهادت دیگر برادران، اسارت پدر، بمباران‌هایی که در شهر رخ می‌دهد، با گزو می‌کند. به عبارتی وظیفه راوی دوم تکمیل روایت‌های اصلی است.

کریسکان نام محدوده‌ای در کوه سنجاق در کردستان عراق است که پایگاه اصلی حزب دموکرات ایران به شمار می‌رفت. امیر سعیدزاده بالغ بر شش سال در زندان‌های گروه کومله و دموکرات مورد شکنجه قرار گرفت. او تقریباً تنها نجات‌یافته از زندان هولناک کریسکان است و دیگر هم‌بندی‌های او همگی بدون محاکمه اعدام شده‌اند. به این دلیل که اغلب رخدادها در آن منطقه روی داده، این نام برای این کتاب انتخاب شده است.

امیر سعیدزاده معروف به «امیر سردشتی» که همه او را به‌عنوان یکی از فعالان پیش از انقلاب و رزمنده دوران دفاع مقدس می‌شناختند پس از چند ماه تحمل بیماری و عوارض ناشی از جانبازی در تاریخ سی‌ام دی ماه ۱۴۰۰ در بی عوارض جانبازی در سن ۶۰ سالگی به شهادت رسید.

امیر سعیدزاده در مصاحبه‌ای تلویزیونی بخشی از خاطراتش را بیان کرده که خلاصه‌ای از آن به شرح زیر است:

من امیر سعیدزاده متولد ۱۳۳۸ و اهل آذربایجان غربی شهرستان سردشت هستم. من در معرفی خودم می‌گویم؛ سربازی هستم که امنیت ملت و مملکت‌م و آسایش هموطنانم برایم همیشه مهم بوده است و جز این چیز دیگری در نظر ندارم.

۱۸ – ۱۷ ساله بودم که به‌عنوان یکی از نیروهای انقلابی سدرشت به‌صورت پنهانی، کتاب و نوار و اعلامیه پخش می‌کردم تا اینکه تلاش‌هایمان نتیجه داد و انقلاب پیروز شد.

و کومله و… و چون عقیده من با آنها فرق می‌کرد، همان سال ۵۹ به اسارت کومله درآمدم و مرا به زندان بردند و شکنجه‌ام کردند. آنها من را به‌صورت برگس به پنکه سقفی اویزان و آن را روشن می‌کردند… این فقط یکی از شکنجه‌هایشان بود. من به‌مدت ۲۰ ماه در زندان «دوله‌تو» که مانند طوبیله‌ای در یک دره قرار داشت و هیچ شبانه‌تی به زندان‌های معمول نداشت اسیر بودم تا اینکه متوجه شدم اسم من هم جزو لیست اعدامی‌ها است. با توجه به اینکه می‌دانستم امکان فرار در زندان بسیار کم است اما به فکر فرار اقدام و تلاشم نتیجه داد.

بیشت زندان دره‌ای با ارتفاع حداقل ۳۰ تا ۴۰ متر بود که انتهایش با شیبی ملایم به رودخانه می‌رسید. تنها راهم برای فرار این بود که باید روی این دره غلت می‌خوردم تا از آنجا دور شوم و من این کار را کردم. از آنجا خودم

را به اولین پایگاه رساندم اما گزارش داده بودند که در فلاتی نیروی کومله بوده و آمده است؛ برای همین هم فکر کردند نفوذی هستم؛ کرد و از چاله درآمدم و توی چاه اقدام! تا اینکه برایشان مشخص شد من کومله‌ای نیستم و آزاد شدم. پیش خانواده‌ام برگشتم. آن موقع



نمایی از زندان دولتو، محل نگهداری مدافعان مصامت ارضی کشور

نامه و…) تا اینکه جنگ شروع شد و من هم به جمع رزمندگان پیوستم. تا پایان جنگ در جبهه بودم و فکر می‌کنم همه مرخصی‌هایم روی هم یک ماه هم نمی‌شود. در طول انقلاب و جنگ با اسیر بودم یا مأموریت با جبهه. زندگی من در آن دوران این‌طور خلاصه شد.

در جبهه به‌عنوان نیروی مرمری حضور داشتم و بیشتر کار اطلاعات عملیاتی می‌کردم. برای همین گاهی وارد خاک دشمن هم می‌شدم. روزی که به اسارت درآمدم با چند نفر دیگر برای جمع‌آوری اطلاعات رفته بودیم سمت پادگان اشرف اما توسط منافقان شناسایی شدیم. ما در تلاش بودیم تا خودمان را به سمت اقلیم کردستان برسانیم اما دموکرات‌ها با منافقین همدست بودند و این بار دموکرات‌ها من را گرفتند و در شهر سلیمانیه به‌مدت ۴۰ ماه برای دومین بار اسیر شدم. با همه تهمت‌ها، زجر و شکنجه‌های روحی و جسمی و اسارت‌م در آن سال‌ها اما هرگز تسلیم نشدم. ما برای انقلاب هزینه کردیم؛ دو برادر من در این راه شهید شدند. یکی از برادرانم را به جای من ترور کردند اما باز هم کم نیاوردیم چون عقیده داشتیم همه این هزینه‌ها برای عقاید و امنیت کشورمان است. همه خاطرات من در این دوران در قالب یک کتاب با عنوان «عصرهای کریسکان» که به قلم کیانوش گلزار آغب کسی که در دوران اسارت با من بود نوشته شده که این کتاب به تقریظ رهن هم مزین شده است.

من اهل تسنن و کرد زبانم و می‌خواهم این‌ مطلب را بگویم که ما همه این زجرها را تحمل و این همه تلاش کردیم برای ایجاد وحدت که ثروت اصلی امنیت است. وقتی امنیت نباشد کاخ هم داشته باشید ارزش ندارد، چون اگر آنجا هم بنامید نمی‌توانید با آرامش در آن زندگی کنید. کردها همیشه وطن‌شان را دوست داشتند، کردها همیشه تمامیت ارضی مملکت‌شان را دوست داشتند، کردها یک رنگ و بر یک باورند و افتخارشان این است که ایرانی هستند.

تمام این سال‌ها که من را گرفتند و اسیر و زندانی کردند و به جبهه رفتم مدیون زحمات و حمایت‌های همسرم هستم. او در همه این سال‌ها عهده‌دار تربیت بچه‌هایمان بود و همیشه گفتم که همسرم کمتر از من شاکتی نکشیده است.

با همه این صحبت‌ها اگر من برگردم به عقب، دوباره راه‌مان را ادامه می‌دهم. یعنی هیچ چیز بهتر از خدانشناسی، ایجاد امنیت و دفاع از کشور نیست، مگر خدا وحدت در میان همه اقوام ایران وجود دارد اما باید هوشیار باشیم که کسی نتواند تزلزلی در آن به‌وجود بیاورد و کم‌رنگش نکند.